

به نام خدا

www.ketab.ir

خاطره‌های غم‌رزا حدادی از سال‌های
معلمی (۱۳۵۲-۱۳۳۶)

نشر رویش



معلم زابلی

نویسنده: غلامرضا حدادی

صفحه آرایشی و گرافیک: الهه جوانمرد

طراح جلد: هدی حدادی

ویراستار: ناصر نادری

چاپ و صحافی: هنگام

چاپ اول: ۱۳۹۴

شمارگان: ۲۰۰ نسخه

قیمت: ۷۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۶۴۰-۰۴-۳

www.rooyeshbook.com

کلیه حقوق برای نویسنده محفوظ است.

سرشناسه: حدادی، غلامرضا، ۱۳۱۴ -

عنوان و نام پدیدآور: معلم زابلی : خاطراتی

غلامرضا حدادی از سال‌های معلمی (۱۳۵۲ -

۱۳۳۶) / غلامرضا حدادی.

مشخصات نشر: تهران : نشر رویش، ۱۳۹۴.

مشخصات ظاهری: ۱۳۶ ص: عکس.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۶۴۰-۰۴-۳

وضعیت فهرست نویسی: فیا

عنوان دیگر: خاطره‌های غلامرضا حدادی از

سال‌های معلمی (۱۳۵۲ - ۱۳۳۶).

موضوع: حدادی، غلامرضا، ۱۳۱۴ -

موضوع: معلمان -- ایران -- زابل -- خاطرات

رده بندی کنگره: ۱۳۹۴ ج ۴ / LB۲۸۳۲/۴

رده بندی دیویی: ۱۰۰.۹۵۵/۳۷۱

شماره کتابشناسی ملی: ۳۹۹۰۳۵۹

تقدیم به معلمان عاشق، پدر و مادرم

درباره‌ی خودم

در یکی از روستاهای شهرستان زابل متولد شدم. پدرم ملای روستا بود و مورد احترام ساکنین این روستا و روستاهای اطراف. سنش پنجاه بود و آشنا و غریبه سر سفره‌اش می‌نشستند. روزی ششادم که سر سفره‌اش وقت ناهار؛ یک سنی، یک آملی، یک دیریش و یک دزد، با هم نشسته ناهار می‌خوردند و شب هم آقا دزده مقداری از وسایل زندگی ما را دزدید و نوش جان کرد. چون ازدواج پدر و مادرم به اصرار مادر پدر انجام گرفته بود و پدرم به این ازدواج راضی نبود، آثار شوم این ازدواج اجباری دامن فرزندان‌شان را گرفت و خاطرات غم‌انگیزی را در ذهن‌شان به یادگار گذاشت - که تا آخر عمر همراه‌شان خواهد بود. و به دلیل اختلافی که میان‌شان وجود داشت، روزی مادرم را از خانه بیرون کرد و تهدیدش کرد که دیگر به این خانه برنگرد. مادرم مهریه‌اش را طلب کرد. پدرم به عنوان مهریه، من را به مادرم تحویل داد و همراه مادرم عازم منزل پدر بزرگ مادری‌ام شدیم و از آن لحظه من شدم مهریه‌ی مادرم. چون پسر کوچک مادرم بودم، به‌طور طبیعی و رایج بین ایرانیان

کوچک‌ترین پسر از مهر و محبت بیشتری برخوردار است. خدا را شکر، طلاق و جدایی اتفاق نیفتاد ولی هم‌چنان مهریه مادرم باقی ماند و طبعی است که برای حفظ مهریه‌اش از هر راهی حتی نیایش به درگاه خدا و دعا بکوشد و این مادر همیشه حافظ و نگه‌دارم از شر حوادث و بلیات بوده و است. پس از این‌که در سن ۱۵ سالگی از خانواده جدا شدم و برای ادامه تحصیل عازم مشهد گردیدم، آنچه در غربت مرا آرام نگه می‌داشت دعای مادر بود. پس از این‌که در سال ۱۳۳۶ وارد تهران شدم (در شهری که هیچ کس به هیچ کس کاری نداشت) جدا شدن تنهایی که از هفت دولت آزاد بود و همه‌ی درهای آلودگی، برایش باز بود، از آلودگی و تباهی محفوظ ماند؛ فقط و فقط با دعای مادر.

در زندگی بلاهای زیادی مرا تهدید کرده‌اند و زیاد تصادف کرده‌ام. آخرین تصادف در بیستم فروردین سال هزار و سیصد و نود بود که «خانم ساده» از کارکنان بیمارستان آتیه واقع در شهرک غرب تهران با پژوی ۲۰۶ خود مرا نقض زمین کرد. در این تصادف جمجمه‌ام شکست و پهلوی راسته من سوخت شد به‌طوری‌که خون فواره می‌زد. زانوی چپم شکست تصادف آن‌قدر شدید بود که بعدها مطلع شدم رییس بیمارستان را که در سفر خارج از تهران بود، بلافاصله آگاه کرده بودند. هنوز هم از صحنه‌ی تصادف چیزی به‌یادم نمی‌آید. در هر تصادف و بیماری کسانی که به عیادت می‌آمدند، بعدها می‌گفتند وقتی تو را با آن حال دیدیم، امید نداشتیم زنده بمانی! این مطلب گفته‌ی تمام کسانی بود که در سال‌های

مختلف به عیادت‌م آمده بودند. چه فامیل چه همسایه و چه دوست و همکار اداری، ولی با دعای مادر و لطف خداوند، پس از مدتی استراحت از نظر جسمی سلامتی خود را به دست آوردم و از نظر عقلی خدا داند!

به فرموده‌ی پیغمبر گرامی اسلام (ص) اگر کسی رفتاری و یا حاجتی دارد و بخواهد رفتاری‌اش برطرف شود و یا حاجتش رواگردد، برود خدمت مادرش، صورتش را بچسباند به کف پای مادر از مادر بخواهد در همان حالت برایش دعا کند تا گرفتاری‌اش برطرف شود و به خواسته‌اش برسد، دعای این مادر در مورد این فرزند مستجاب می‌شود؛ ولو این‌که این مادر مومن نباشد و اگر مادر زنده نباشد، برود سر قبر مادر، صورتش را بچسباند به قبر مادر و برایش فاتحه‌ای بخواند و از مادر بخواهد برایش دعا کند و بعد هم خیراتی برای مادرش بدهد. دعای این مادر مرده در مورد این فرزند مستجاب می‌شود، ولو این‌که این مادر در زمان زنده بودن مومن نبوده باشد.

چون در نظر دارم به شرط حیات و توفیق در این باره جداگانه مطلبی بنویسم در اینجا با ذکر یک واقعه‌ی اتفاقی به گفتارم پایان می‌دهم.

سال‌های ۷۲ تا ۸۸ در وزارت بازرگانی مسئول امور - مدای این وزارتخانه بودم. یکی از هم‌کاران به نام خانم «بردین زمردی» که خواهر یکی از شهدای وزارتخانه بود، دختر کوچکی داشت به نام آتنا که به هیچ‌وجه حاضر نبود از مادرش جدا شود. وقتی که مادرش به اداره می‌آمد، مجبور

بود او را همراه با خود به محل کار بیاورد در اداره هم به این دلیل که از بغل مادر جدا نمی شد، مانع انجام کارش بود و نمی توانست وظایف محوله را به خوبی انجام دهد. در نتیجه، به جب عدم رضایت مسئول اداره شده بود. روزی خانم رمیزی با قیافه ای نگران به اتاقم آمد و گفت: «رییس اداره من خواهسته است استعفا بدهم؛ چون دخترم نمی گذارد وظایفم را انجام بدهم؛ آمده ام من را راهنمایی کنی. چه کار باید بکنم که کارم را از دست ندهم؟»

گفتم: «خیلی ساده است. جای نگرانی نیست؛ همین امروز می توانی مشکل را حل کنی.»

گفت: «باید چه کاری انجام دهم تا مشکلم حل شود؟»

گفتم: «حل مشکلات دست مادر نیست.»

گفت: «مادرم مرده! مرده که نمی تواند مشکلی را حل کند.» گفتم: «می دانم مادرت مرده. من خودم هنگام دفنش حضور نداشتم؟ با این حال فقط مادریت می تواند مشکل تو را حل کند.»

خیال کرد متوجه گفتارم نیستم و با تعجب من را نگاه کرد. متوجه تعجبش شدم و گفتم: «بعد از تعطیلی اداره تا این امروز بر سر مزارش برو. صورتت را بگذار روی در و برایش فاتحه ای بخوان و از او بخواه برایت دعا کند و بعد هم برایش خیراتی بده، تا فردا مشکلت حل خواهد شد.» فردا صبح، اول وقت اداری، شاد و خندان وارد اتاقم شد. گفتم: «چه شده خوشحالی؟»

گفت: «همان طوری که گفتی عمل کردم. صبح وقتی

می خواستم عازم محل کار شوم به آتنا گفتم: بلند شو، لباس بپوش برویم اداره. گفت: مامان من با تو نمی آیم. می مانم پیش مامان بزرگ (مادر پدرش).

طبق گفته ی خانم زمردی، بعد از آن هم آتنا هیچ وقت هوس نکرد همراه او به اداره بیاید.

اگر کسی این مطلب را باور نمی کند، می تواند ورود وزارت بازرگانی سابق و وزارت صنعت و معدن و تجارت فعلی خانم رمزی را ببیند و از زبان خودش بشنود.

الان هم هر وقت برایم مشکلی پیش می آید که قادر به حلش نیستم دارم به استان و بلوچستان می شوم. می روم سر قبر مادرم و از او می خراهم برای رفع مشکلم دعا کند و بیشتر مشکلاتم از این طریق حل شده است.

به فرمایش رسول اکرم (ص)، معجزه ی دعای مادر شک نکنید. می توانید خود امتحان کنید، به شرط این که خواسته تان شرعی باشد و خداوند هم حل مشکل را به نفع مشکل دار بداند.

کسانی که مادرشان در قید حیات است از فرصت استفاده کنند، چون بعد از فوت مادر دوری راه مشکل آفرین است. نتیجه را که مطالعه خواهید فرمود افسانه نیست، عین حقیقت است و در لابه لای هر مطلبی معجزه ی دعای مادر را خواهید دید.

اکنون که قلم در دست گرفته ام و قصد نوشتن خاطرات هجده سال خدمت در آموزش و پرورش را دارم، ساعت ۹ بعد از ظهر روز چهارشنبه ۹۱/۱۰/۱۳ است و دقیقاً هفتاد و شش سال و نه ماه و پانزده روز از تاریخ تولدم می گذرد.

بدیهی است که کهولت سن، استرس‌های روزمره، هوای آلوده‌ی تهران در این زمستان و دیگر مسایل گریبان‌گیر بازنشستگان، اثرات مخربی از خود در ذهن و حواسم باقی گذاشته است که موجب فراموشی بعضی از خاطرات می‌شود و یا ممکن است در تنظیم خاطرات خلل وارد کند. شاید در بیان خاطرات ناهماهنگی‌هایی به‌نظر برسد که یقیناً چنین است. به همین جهت پیشاپیش به‌خاطر همه‌ی نواقص این خاطرات از خوانندگان گرامی پوزش می‌طلبم و امیدبخش‌تر دارم.